

مقدّرات بدیل بودن

مهدی گرایلو

باز هم یک وقفه‌ی دیگر!

روشن است که آمریکا به‌طور جدی دنبال پیاده‌کردن برنامه‌ی لیبی در ایران است. گرچه بولتون با کارنابلدی بی‌موقعش این را لُو می‌دهد، اما ایران زودتر از کره‌ی شمالی که موضوع دهن‌لقّی او بود، قافیه را از روی مصراع دوم می‌خواند؛ تحریم‌های آمریکا اگر اجرایی شوند، وضعیت اجتماعی داخل کشور را از آنچه هم‌اکنون هست وخیم‌تر می‌کنند و احتمالاً شما می‌توانید با بسامد و توزیع جغرافیایی بیشتری تماشاگر تحرکات اعتراضی رایج این‌روزها در بستر غائله‌هایی مطابق با الگوی تعمیم‌یافته‌ی رویدادهای دی‌ماه باشید. وحدت‌بخشی اقتصادی به اعتراضات طبقات و گروه‌های گوناگون اجتماعی تحت مفهوم واحد فقر یا مقوله‌ی عوامانه‌ی معیشت قویاً تعقیب می‌شود و این تعبیر قالبی چپ‌ها که پوشش خبری گسترده و همدلی سیاسی رسانه‌های غربی و به‌ویژه جریان‌های نزدیک به کاخ سفید با این مجموعه‌ی واحد موسوم به «قیام علیه فقر» فقط نمودی از تلاش سنتی و همیشگی نیروهای دست‌راستی برای بهره‌برداری از تحولاتی است که مستقل از آنها و به‌شکلی خودجوش جریان دارند، دیگر کارایی ندارد. فشار برای برجام‌های بزرگ‌تر مطلوب‌نظر آدم‌هایی مثل شکوری راد و شرکا براساس سیاهه‌ی بلندبالای پومپئو، آغاز یک برنامه‌ی ضربتی برای تلاش دوباره جهت خلع‌سلاح نیرویی است که بنا به برآوردهای واشنگتن باید مقاومتش در وضعیت محاصره‌ی اقتصادی تضعیف شود. لیبرالیسم اقتصادی اتخاذشده در ایران، از حیث مادی و ذهنی بدترین، ضعیف‌ترین و بنابه‌ذات خود نامربوط‌ترین ابزار برای رویارویی با این موقعیت است؛ هم تجربه و هم عقل آزموده می‌گویند که در این مختصات از یک سو آزادسازی اقتصاد فقط به تقویت و گسترش بستر مساعد برای اجرای آن برنامه کمک می‌کند، و از سوی دیگر کوچک‌ترین عقب‌نشینی می‌تواند برای کشور و سپس سراسر منطقه نتایج منفی سنگینی داشته باشد؛ این جور وقت‌ها توصیه‌های معمول به عقلانیت به‌شدت ایدئولوژیکند؛ درعوض ایدئولوژیک‌ترین انتخاب عقلانی‌ترین کار است؛ و برای این ایدئولوژیک‌بودنِ عاجل حتا لازم نیست حزب‌اللهی باشید: لاوَرُف همیشه دیپلمات کمی که متعصب می‌شود به کره‌ی شمالی تذکر می‌دهد که خلع‌سلاح هسته‌ای شتابزده کار سنجیده‌ای نیست؛ من می‌گویم غیرشتابزده‌اش هم کار سنجیده‌ای نیست، چون ترامپ در همین باره متلک‌وار به معاون /ون می‌گوید در این کار عجله‌ای ندارد؛ به‌هرحال تمایزی اساسی میان ایران و کره وجود دارد که باعث می‌شود ترامپ در مورد یکمی آن عجله‌ای را داشته باشد که شاید در مورد دومی ندارد؛ این تفاوت مقوله‌ای مربوط به جنبش‌های مقاومت منطقه‌ای است که چپستی سیاسی

ایران برخلاف گُره با آنها درهم تنیده است و همین موضوع از ایران شکل‌بندی قدرتی می‌سازد که هم‌اینک در سراسر جهان نمی‌توان معادلی برایش پیدا کرد: قدرتی که تاکنون تثبیت مطلق در فاز نظام را به‌سود نهضتی فراملی به تأخیر انداخته است. البته اینجا مجال خوبی برای صحبت درباره‌ی آنچه در ذهن رهبری گُره و آنچه واقعاً می‌گذرد نیست، جز این که من اساساً و با توجه به سوابق تاریخی به بروبیای دیپلماتیک حکومت‌هایی مانند کره‌ی شمالی یا لیبی قذافی متأخر که با حفظ ظواهر انقلابی هیچ پیوند معناداری با جنبش‌های مبارزاتی و تأثیرگذار در داخل یا خارج ندارند، بدبینم و به‌همین خاطر از هیچ چرخش ۱۸۰ درجه‌ای آنها در رویکردهای اجتماعی و بین‌المللی‌شان هم غافلگیر نمی‌شوم، چون جایی که حرکت اجتماعی نیست، این‌سنخ و آرونگی‌ها بیانگر تغییر ماهوی نیستند؛ در این باره کافی است به ویتنام امروز نگاه کنید و نسبت به آینده‌ی کوبا هم صرفاً با استناد به گذشته‌ی انقلابی و انترناسیونالیستی‌اش داوری زیادی اطمینان‌بخش نکنید؛ به‌رحال در مورد گُره، برآورد خوش‌بینانه که متعلق است به محافل لیبرال و دغدغه‌ی آنها در مهار سرمایه‌داری جهانگیر چین امروز، تکرار طرح نیکسون در جدایی چین دیروز از شوروی است؛ بدبینانه‌ترش منظری تماماً امنیتی است که فرض می‌کند موضوع به‌همین سادگی‌ها یک گاو‌بندی صرفت‌اصد میان واشنگتن و پیونگیانگ نیست؛ در این جناح تذکر لاورف پیش‌تاز است و من آن را به حساب ته‌مانده‌ای از تعصب شخصیت‌های نوعی کاگب در او می‌گذارم که کمی مستقل از نکته‌یابی دیپلماتیکش گهگاه ابراز وجود می‌کند؛ این بدبینی با توجه به سوابق دوده‌های برنامه‌های خلع‌سلاح موجه‌تر است، وگرنه یک وزیر خارجه‌ی مادرزاد با چه انگیزه‌ی دیگری می‌تواند هنگام اظهارنظر رسمی، خود را از زیر بار عذاب‌وجدان بابت همدلی امنیتی با مجموعه‌ی کیم جونگ اون نجات دهد؟ کاری با ایده‌آل بودن یا نبودن میل‌شبیای خیالی مارکسیست‌های مدعی اپوزیسیون ایران ندارم، اما من هم بیشتر به‌همان بهانه‌های جالب جنگ سردی فکر می‌کنم که از میان گزینه‌های واقعاً موجود در کشور، گزینه‌ای که انگیزه‌ی سیاسی، لوازم معنوی و توانایی مادی لازم برای پاسخگویی به تشدید فشارهای ناشی از محاصره و عملیات ایدایی خارجی را داشته باشد، تنها با چگالش هرچه‌بیشتر قدرت سیاسی و اجتماعی در نامنعطف‌ترین گرایش مقاومت شکل می‌گیرد؛ مهار لیبرالیسم با سوسیالیسمی که تضعیف و خلع‌سلاح مقاومت پیش‌فرض آن است (چیزی شبیه کمونیست‌های ائتلاف مقتدا صدر)، یا ناممکن است یا همراه با آن لیبرالیسم جامع را نیز به نابودی می‌کشد، و شواهد حاکی از آنند که کل سوسیالیسم اپوزیسیون که خود را به‌عنوان بدیل شرایط تعریف می‌کند، از همین نوع است. بدیهی‌ست که این عدم انعطاف ربطی به شخصیت صلب آدم‌های خاص ندارد، چون خود این خصیصه‌ی شخصیتی را نهایتاً وزنه‌هایی عینی‌تر از علایق مکتبی تعیین می‌بخشند. چنان‌که گفتم آنچه ایران را از گُره و همانندانش متمایز می‌کند، اصرار چنددهه‌ای آن بر حفظ یک پیوند انداموار با جنبش‌های واقعی در منطقه است که به‌سبب آن از تعیین‌یابی در موجودیتی یکسره در مرحله‌ی تثبیت فاصله می‌گیرد و سرشتی کمابیش نهضت‌گونه پیدا می‌کند. این پیوند البته جنبه‌های پرنرنگ گفتمانی دارد، اما استقلال عمل

جنبشی لازم را نیز خودبه‌خود تضمین می‌کند؛ و انحطاط بدیل پیشنهادی اپوزیسیون نیز در همراهی با فشار یکپارچه‌ی جهانی برای قطع همین پیوندها چکیده می‌شود؛ با دقتی بیشتر متوجه می‌شویم که مجموعه‌ی موسوم به «اعتراضات خودجوش» اخیر که گویا از زمینه‌ای اقتصادی یا به‌اصطلاح عامیانه‌تر معیشتی برمی‌آیند، خواسته یا ناخواسته و به‌رغم هر خاستگاه اجتماعی‌ای که دارند، در بستر ازپیش‌ساخته‌شده برای انتقال همین فشار جریان می‌یابند. مسلّم است که رویکردهای اقتصادی لیبرال به گسترش این بستر کمک می‌کنند و دولت ترامپ با ضدیت مسلکی و عقیدتی‌اش با لیبرالیسم به‌خوبی متوجه این حقیقت هست؛ برآوردهای دستگاه سیاست خارجی فعلی کشور در این باره هرچه هست، نیروی مادی مهارکننده نمی‌تواند ذهنیت لیبرال داشته باشد، نه در عرصه‌ی اقتصاد و نه در رویارویی با فشار بیرونی؛ در نتیجه بیشتر به استقامت اجتماعی همان پیوندهای تعیین‌بخش با جنبش‌های مقاومت در منطقه توجه کنید که بنا به سرشت خود با مفهوم خلع سلاح در تعارض قرار می‌گیرند. تا آنجا که پدیده‌ای چون حزب‌الله یا حشدالشعبی یک جنبش است، و نه آن‌گونه که فاهمه‌ی اپوزیسیونی سنتاً حکم می‌کند صرفاً یک سازمان نظامی وابسته به ایران، این تعارض به جای خود باقی خواهد ماند و ما هم باید طرف خودمان را انتخاب کنیم؛ فعلاً طرف سومی در کار نیست و شما هم پیش از آن که دیر شود این توهم را کنار بگذارید، مرعوب تبلیغات چپ و راست درباره‌ی اصالت توده‌ای اعتراض‌ها نشوید، و پشت این تعارف وجدانی که ذهنیت آموخته‌ی مارکس هرگز در برابر خواست مردم قرار نمی‌گیرد – به‌ویژه اگر این خواست مثلاً از جنس مطالبات اقتصادی فرودستان جامعه باشد – گیر نکنید. تضعیف و بلکه حذف یکسره‌ی مفهوم و ماده‌ی مقاومت در مجموعه‌ای که ایران مرکزش است، ولو با عنوان *انقلاب اجتماعی* و از طریق یک خیزش *عموم‌خلفی* ناگهانی با شعارهای به‌اصطلاح معیشتی، تبعات ارتجاعی و ویرانگر به‌مراتب گسترده‌تری از دستاوردهای سوسیالیسم خیالی‌ای که چپ‌ها روی کاغذ جایگزینش می‌کنند خواهد داشت؛ فاصله‌ای لازم است از آن سطح برخورد بی‌واسطه و غریزی *عموم‌خلفی* که اپوزیسیون همیشه انقلابی چپ پشت سر نئوکان‌ها با تمام تدارکاتش به استقبال آن رفته است، آن‌هم هنگامی که فقر نگرشی و حقارت نظری نوعی آنارشیسم که با شعار خطرناک «توده‌ها می‌فهمند» و با ساده‌سازی ماجراجویانه و غیرمسئولانه‌ی تصویر واقعیت، به‌نام و به‌قصد *سوسیالیسم* همیشه تلی از مصیبت از خودش به جا گذاشته است، به‌سرعت به‌سمت چپ سرایت می‌کند. هیچ اصالتی در رفتار غریزی توده‌ها – اگر حتا آنچه می‌بینیم دقیقاً چنین چیزی باشد – نمی‌تواند مانع نقد کلیت حرکت بالفعل آنها در شرایط مشخص بشود. در این کلیت، نقش عینی امپریالیسم در بسترسازی، افق‌بخشی، ذهنیت‌آفرینی و سازماندهی فرایند نه‌تنها محرز بلکه تقریباً مطلق است و تشویق‌کنندگان چپ‌گرای این به‌اصطلاح خیزش توده‌ها، دلخوش به گرایش ذاتی خودجوشی‌های طبقاتی به‌سوی تعلقات عقیدتی آنها، جز بادِ سر‌چیزی برای ورود به معرکه‌ای که در آن حتا دیده هم نخواهند شد، همراه ندارند. همه‌ی کسانی که به‌دنبال دست‌وپا کردن یک بدیل سوم، یک نیروی انقلاب سوسیالیستی از تظاهرکنندگان و اعتصابیان هرروزه‌ی

داخل هستند، دوباره همان‌هایی‌اند که در دو دهه‌ی گذشته و به‌ویژه در دو سال اخیر، کارکرد اسطوره‌شناختی تحلیل‌های قالبی، یک‌سویه و معمولاً یکسره اکونومیستی‌شان از افول امپریالیسم آمریکا سرانجام هریک از آنها را به‌نحوی به بازیگر میدان مأنور تندترین جریان‌های نومحافظه‌کار غرب تبدیل کرده است. من در این یادداشت بحثی در احتمالات مربوط به روند چنددهه‌ی آینده‌ی تغییر توازن قوای اقتصادی جهان و جابجایی‌های ژئوپلیتیکی پیرو آن نمی‌آورم؛ صحبت من اکنون بر سرفاق‌های خیلی نزدیک است و در این زمانمندی تحمیلی، التذاذ خودخواهانه با تصویر اروتیک یک حزب بلشویک سازمانده و کارراه‌انداز، یا یک ارتش سرخ کارگری تحت رهبری سیاسی فلان لنین و فرماندهی نظامی بهمان تروتسکی، آن‌هم فقط در اثر مشاهدات بدتعبیرشده از میلیتانیسم هشدارآمیز جوانان دی‌ماه، اگر داخل پرانتز قرار نگیرد با تعصبی مضاعف گارد سفید تشکیل می‌دهد؛ می‌دانید که اپوزیسیون در عرضه‌ی بلشویک دچار اضافه‌تولید است: پسرک بی‌عقلی که در اواخر دهه‌ی ۸۰ با شلیک چند تیر مشقی جوخه‌های ضدشورش فلنگ را بست، در جریان بزبزن‌های دی‌ماه از اروپا به خوانندگانش توصیه‌های اکید می‌کرد که به هر شیوه‌ی ممکن به دست مردم اسلحه برسانند. من در مقاله‌ی دعوت گفتم که آمریکا روی این حماقت‌های انقلابی چه حساب ویژه‌ای باز کرده است؛ هوسبازی با یک «انقلاب اجتماعی» خیلی رادیکال‌تر از تغییرنظام مخملی‌های سابق در دستور کار کاخ سفید و شرکای منطقه‌ای‌اش است و در انجام آن این قماش از کمونیست‌ها نیروی پیاده‌ی داوطلب را تشکیل می‌دهند؛ تأکید من دوباره بر موضع‌گیری قاطع در برابر این انقلابی‌گری جنون‌آمیز است؛ در برنامه‌ی ضربتی «مهار ایران»، راهبرد اصلی آمریکا هم‌اکنون تحریک همان فرودستان دی‌ماه و البته کارگران جامعه به‌عنوان آغازگران ماجراست تا نیروهای اصلی نیز سر وقت از سوراخ‌های خود بیرون بخزند؛ پشیمانی بعدی معمول این جور وقت‌ها با این مضمون که «نفهمیدیم و توده‌های هیجان‌زده بی‌گدار به آب زدند و نیروهای واقعی مهارکننده‌ی چنین فاجعه‌ای را با دست خودشان تحویل رقیب دادند»، بیش از آن شنیع است که کسی اکنون جسارت فکر کردن به آن را داشته باشد، و این بخشی از دلایل تأمین آسودگی خیال اپوزیسیون است: حواستان باشد، کسانی که به‌دروغ یک تمایل مثبت یا آگاهی پیشین نسبت به چنین وضعیتی را به‌غریزه و ساختار این اعتراضات نسبت می‌دهند، بدون تعارف جاسوسند. تردیدی نیست که زمینه‌ی مادی مساعد برای پیشبرد این طرح را آمریکا از خود لیبرالیسم تحویل گرفته است؛ در عوض، فقر در مرتبه‌ی زیست‌شناختی اهمیت‌انگیزی آن، با پذیرفتاری عصبی بی‌درنگی که ایجاد می‌کند بیش از آن‌که وضعیت مطلوبی برای آن سوژکتیویته‌ی سازنده‌ی تاریخ باشد، در بدو امر به‌زیان فراشد آن است؛ در گسترش فقر به‌صورت تجربه‌ی بی‌واسطه‌ی ستم، اتفاقاً بخت اول پیروزی از آن نیروهای دست‌راستی است، خاصه جایی که چپ‌ها یا وجود ندارند یا مثل مورد ایران با راست‌ها تمایز ماهوی ندارند؛ از این حیث جهتگیری‌های اقتصادی مشخص کشور به‌ویژه در ۱۵ سال گذشته نمی‌توانند سهم کتمان‌ناپذیرشان در فراهم‌آوردن زمینه‌ی مساعد برای تحقق حرکات قهقراپی را انکار کنند، و شما می‌دانید که قضیه فراتر از

کلیشه‌ی عامیانه‌ی فساد، و مربوط به درجه‌ای از هرج و مرج ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که وقتی با سراسیمه‌ترین تدارکات یک لیبرالیسم اقتصادی شهوت‌زده جفت می‌شود، کاری می‌کند کارستان؛ اما تداوم و گسترش صورت‌بندی رایج درک عموم از موضوع در قالب مفاهیمی چون فساد، که با متغیرها و شاخص‌های مرتبط با مقوله‌ی «امنیت سرمایه» همبستگی بیشتری دارند تا با نظام مفاهیم دخیل در تحلیل مارکسیستی عملکرد سرمایه‌داری، اتفاقاً سنجه‌ی مناسبی برای تشخیص میزان تفوق‌یابی ذهنی و معنوی راست‌هاست، و از این منظر شدت آن مطلوب جریان‌های نومحافظه‌کار است؛ در نتیجه مادام که فقر مفهومی بسنده می‌نماید — تا آنجا که چپ‌ها هم برای خوشایند توده‌ها، در تحلیل وضعیت از تقبیح شعاری آن جلوتر نمی‌روند — در بستر آماده و تقویت‌شونده‌ای که پیشاپیش به‌شکلی برنامه‌ریزی‌شده از سوی امپریالیسم برای تضعیف مادی و اخلاقی یک جامعه و گرفتن همه‌ی ابزارهای دفاعی و هرگونه توجیه، دلیل و آمادگی ذهنی دفاع از خود از آن فراهم شده است، خطرناک‌ترین حرکت‌ها هم می‌توانند در بطن اعتراض‌های غریزی، خلق‌الساعه و وساطت‌نیافته علیه مفاهیم عام و حسّانی‌ای چون فقر نهفته باشند، مفهومی که کارگران آذربایجان و عموی اسکروج‌های بازارچه‌ی مرزی بانه خود را به یک میزان در آن سهیم می‌دانند. وحدت مشکوکی که از طریق این میانجی‌ناپذیر شدن هدفمند فقر شکل می‌گیرد، لقمه‌ی صدمبار دهن‌خورده‌ای است که از یک سو عملیه‌ی صدای آمریکا هر شب در سرخط اخبارشان برای آن روزه می‌کشند و از دیگر سو اباش حزب کمونیست کارگری آن را شاهد این ادعای وسوسه‌کننده می‌آورند که زیر پوست هر کارگر یا هر ستمکش محرومیت‌زده‌ای یک بلشویک ذاتی پنهان است. من در علیه خیابان نوشتم که در پدیده‌ی خرده‌فاشیستی‌ای مثل ترامپ، اقتصاد به‌صورت یک هستی برساخته از تقسیم طبقاتی درک نمی‌شود: برای این جریان اقتصاد بساطت پیدا می‌کند و با حفظ تجربه‌ی حسّانی سوژه از پدیدارهای اقتصادی در وحدت‌بخشی وجودی به یک جنبش خودفرمان، به حق ارتزاق مؤمنان یک فرقه‌ی همان‌اندازه بسیط و نامنقسم تبدیل می‌شود، تا آنجا که صدای آمریکا اعتراض کارگران فولاد اهواز به خصوصی‌سازی شرکت را با همدلی چشمگیری پوشش می‌دهد؛ به‌همین دلیل تمایز اقتصاد و عقیده، یا آنچه عادتاً زیربنا و روبنا خوانده می‌شود، از بین می‌رود و ما با یک سطح یک‌دست روبرو می‌شویم که در آن به‌هیچ‌وجه نمی‌توان از اروپا به بخش سیاست‌گذار حرکت فهماند که فلان تصمیم ایدئولوژیک با فلان منفعت اقتصادی در تعارض است (درست آغاز این مرحله از سوژکتیویته‌ی امپریالیستی است که باعث می‌شود کاربرد مفهوم شبه‌علمی /قول برای درک وضعیت و اتخاذ رویکرد انتقادی و بدیل‌یابی در قبال آن، ولو از سوی چپ، بلاموضوع شود: وقتی اقتصاد، در حد ایده‌آل پدیده‌ای که هم‌اینک به‌شکل نیم‌بند بر کاخ سفید مسلط است، تبدیل به بخشی از یک مراسم آیینی خرافی می‌شود، استناد به آن برای توجیه غیرعقلانی یا ناممکن بودن فلان تصمیم، همان قدر بی‌فایده است که استناد به بی‌معنی بودن خود آن آیین). در وضعیتی که امپریالیسم در دفاع از «فرودستان» با لیبرال‌هایی که اهمیت رعایت یک عقلانیت اقتصادی نوعی اروپایی را به او گوشزد می‌کنند سرشاخ می‌شود، اتصال کوتاه

میان این دلسوزی محافظه کارانه و بی‌واسطگی ماهوی اعتراضات به اصطلاح معیشتی توده‌ها، بر قاعده‌ی اکثرأ نقض شده‌ی «هماهنگی طبیعی فقرا با سوسیالیست‌ها»، حتا در شرایط یک رقابت سالم قطعاً پیشی می‌گیرد، چه برسد به تناسب واقعی قوا. برای چندمین بار تأکید می‌کنم که آخرین چیزی که به چنین آرایش عجیبی شباهت دارد، انقلاب اجتماعی است.

آیا می‌توان دست کم از بخشی از چپ ایران این سطح از بلوغ و خویشتن‌داری را انتظار داشت که به سوسیالیسم به صورت یک گفتمان نگاه نکند و سوپژکتیویته‌ی خود را در مرتبه‌ای فراتر از تقدیس/ایمانی انقلاب کارگری طرح اندازد؟ شعوری فقط کمی عالی‌تر از این پیش‌پاافتادگی مستمر لازم است تا آدمی مأمور دون مرتبه و بی‌مزد برنامه‌ی فشار و خلع سلاح نشود؛ مشارکت ایجابی در برنامه‌های امپریالیستی کلانی که درست به دلیل همان وحدت‌آیینی سطوح دوگانه‌ی واقعیت، امروز بیش از دیروز می‌توانند با ابژه‌های گفتمانی چپ انطباق پیدا کنند، باز هم از چپ‌ها پیاده‌نظام عملیات مرتجع‌ترین موجودات جهان را خواهد ساخت. داده‌ها هم‌اینک آن قدرها وضوح دارند که لحاظ کردنشان به‌عنوان مواد اولیه‌ی برسازنده‌ی یک دیدگاه سیاسی واقع‌بینانه و هوشیارانه، عوارض حیثیتی قابل پیش‌بینی آن را بلاموضوع کند: مزدور بی‌سروپای رایگان خدمتی که سماجتش بر عدم‌تصحیح بلاهت خود را با پرچم داس‌وپتک می‌پوشاند، سزاوار آن است که در همان کشتارگاهی که سلاخان‌ش را تشویق به تسلیح به هر شیوه‌ی ممکن می‌کند، با یکی از همان اسلحه‌ها سلاخی شود. جیغ جیغ لیبرالی این سنخ از کافه‌گردها که به پاس شرافت شهدای خلق، به طرز رقت‌آوری بر جلدسفید خریدن تعصب دارند مثل همیشه حتمی است، و ارزیابی هزینه و فایده‌ی موضوع با خودتان است.

* * *

درضمن این فرصتی تکرارنشده‌ی برای دیده‌شدن دوباره‌ی مغفول‌ماندگانی هم هست که برای اثبات وفاداری دیرینه‌ی خود وقتی مأمور آوردن کلاه می‌شوند، سر و کلاه را با هم می‌آورند؛ افشای سابقه‌ی نئوکانی ناکافی بقیه‌ی رقبا در سال‌های خیلی خیلی دور ضرورت سیاسی ملموسی دارد، آن‌هم در شرایطی که رجوی با روسری ابدی‌اش بیشتر از اسلام‌ستیزان صاحب‌نام اپوزیسیون مجال دیدار با بولتون را پیدا می‌کند؛ اگر رقابت جدی است، فقط بدان دلیل است که از حاشیه‌ی خوش‌اشتهای هر جریانی که در دی‌ماه اما و اگرهایی داشت، فقط کمی پس از آن که نرخ این جور مواضع محتاطانه با خروج آمریکا از برجام و آغاز اعتصاب‌های سوسیالیستی می‌شکند، حریفان جدید با مواضع جدید گروه‌گروه وارد میدان می‌شوند؛ سپس مینا احدی با دارودسته‌اش در برابر دفتر مرکزی دویچه‌وله تحصن می‌کنند¹ با این اعتراض که انتخاب صادق زیباکلام از سوی این نهاد برای دریافت جایزه‌ی سالانه‌ی آزادی بیان غلط است چون او در دوره‌ی اصلاحات جایی گفته

¹ <https://www.youtube.com/watch?v=pQRcgGDdeZU>

بوده که اگر نمره‌ی آزادی مطبوعات در فرانسه و نروژ ۱۸ باشد، در ایران آن وقت ۱۲ بوده، اما در ایران بدون جمهوری اسلامی حتا ۱ هم نمی‌توانست باشد، و بنابراین بر اساس ضرب و تقسیم‌های کمونیستی، او آن روز مدافع حکومت و / امروز ناسزاوار برای دریافت چنین جایزه‌ای ارزیابی می‌شود؛ به‌روایت این خانم، نامزد پیشنهادی کمونیست‌ها برای دریافت این جایزه آرش صادقی، سهیل عربی، و جعفر عظیم‌زاده هستند که در راه واقعیت‌بخشی به آرمان‌های آزادی‌خواهانه‌ی موردنظر او پای‌استوارتر از زیباکلام‌اند. اما گویا دویچه‌وله به‌روزتر است و احوال آدم‌ها را فقط در پیوند با مقتضیات زمان می‌فهمد^۲ و هرچند می‌کوشد فرق جایگزین پیشنهادی کمونیست‌ها با گزینه‌ی مطلوب خودش را پیدا کند، لابد هنوز برایش دشوار است فهمیدن دلیل این همه اعتراض خیابانی به برنده‌شدن معلم سالخورده‌ای که امروز چالاک‌تر از ۱۵ سال پیش می‌تواند تهنیتی بزند و از در و دیوار آویزان شود تا بدون آن که پایش به نقاشی پرچم آمریکا روی زمین بخورد، خودش را به کلاس درس و جلسه‌ی سخنرانی‌اش برساند. نکته آن که تاکنون این رقابت کمونیست‌ها با لیبرال‌ها برای احراز مقام نخست در احترام به پرچم، از سوی سرخط‌ترها – فوری و تکراری – با فرمول تک‌خطی «بازتاب از طبقه به ایدئولوژی» و به‌عنوان علامت یک فساد ریشه‌ای مستمر در اپوزیسیون تعبیر و تحلیل شده و فحش سیاسی‌اش را هم خورده است؛ اکنون اما موضوع جدی‌تر از اینهاست، چون وقتی خود سرخط‌ترها خصوصاً از دی‌ماه به‌بعد در خیال سازماندهی انقلاب تهیدستان افتاده‌اند، معلوم می‌شود آن تعبیرهای فوری و تکراری تا آنجا که استادشان به طبقه‌ی اجتماعی به‌عنوان یک داده‌ی جامعه‌شناختی است، لنگ می‌زنند؛ به‌زودی طبق معمول این جور وقت‌ها یک فرصت‌طلبی حیوانی در سطح نظری به نوشته‌هایی ارجاع خواهد داد که از سر و پیکرشان برآورده‌ای آماری حوصله‌سَرَبَر درباره‌ی ترکیب اجتماعی جدید طبقه‌ی کارگر پس از انقلاب انفورماتیک و دیجیتالیزه‌شدن تولید ارزش با تفوق شکل‌بندی ماتریسی انزوای هستی‌شناختی هر درایه‌ی نیروی کار زنده پشت کامپیوتر خانگی به‌جای الگوهای قدیمی تمرکز جمعیتی پرولتاریا در مانوفاکتور و ماشینیسیم، سرریز می‌کند. آخرین مقاومت لیبرال‌ها برای دفاع از میراث دستمالی‌شده‌ی مدرنیته، در برابر کمونیست‌های انقلابی‌ای مانند احدی و شرکا که از پیش از طوفان نوح متولی رصد تغییرات در ترکیب طبقه‌ی پیشتاز بوده‌اند، با نطق پومپئو در هم می‌شکند تا کشف آنچه «از طبقه به ایدئولوژی» می‌تابد به پایان بحث‌ها موقوف شود. فعلاً یک انقلاب فعلیت دارد، ترامپ عزمش جزم است، مینا احدی جلودار کمونیست‌هاست و سرخط‌ترها که هم‌پیماله‌های لیبرالشان را خلع‌سلاح‌شده می‌بینند، در مورد خودشان نگران تکرار کلیشه‌ی عوام‌مائوئیستی «عقب‌ماندن روشنفکران از توده‌های آگاه»

² <http://www.dw.com/fa-ir/%D8%AA%D8%B8%D8%A7%D9%87%D8%B1%D8%A7%D8%AA-%D8%B9%D9%84%DB%8C%D9%87-%D8%AF%D9%88%DB%8C%DA%86%D9%87-%D9%88%D9%84%D9%87-%D8%A8%D9%87-%D8%AE%D8%A7%D8%B7%D8%B1-%D8%A7%D8%B9%D8%B7%D8%A7%DB%8C-%D8%AC%D8%A7%DB%8C%D8%B2%D9%87-%D8%A8%D9%87-%D8%B2%DB%8C%D8%A8%D8%A7%DA%A9%D9%84%D8%A7%D9%85/a-43846353>

هستند و سپس زیرچشمی قدوبالای اصلاح طلبانی را برانداز می کنند که فکر می کنند به خاطر مواضع محتاطانه‌ی خاتمی و چندتای دیگر از شیوخشان در دی ماه گذشته، از آهنگ تحولات جامعه جا مانده‌اند.

ابن الوقت را، آن هم جنس بُنْجُلِ بی خریدارش را، از هر قوم و قبیله‌ای که باشد می توان از روی پوستش در دکان چرمدوزی شناخت، چه اصلاح طلب پشیمان چه کمونیست سرخط. وقتی ترامپ زور می آورد، پیشنهادهای مختلفی، علنی یا یواشکی، از داخل و خارج به دوپچه‌وله وصول می شوند و شمارشان آن قدر زیاد می شود که بنده خدا زیباکلام با آن همه مجاهدت بدنی می رود ته لیست. به دنبال آن، هر خرت و پرتی «از هر طبقه‌ای به هر ایدئولوژی‌ای» می تابد، تا آنجا که برای جفت و جور شدن سوسیالیسم، یا باید مال باخته و دکان دار هم پرولتر محسوب شوند و یا آورد و پرسه خوانی‌های دراویش در چاپ بعدی مجموعه‌ی سرودهای انقلابی کوهستان بیابند. باین حساب بی اعتقادی ریشه دار من به کارآمدی نسبت انعکاسی طبقه و ایدئولوژی دلایل جدید هم پیدا می کند، دست کم در مورد وضعیت عاجلی که در آن تکلیفمان با اتفاق یا افتراق پایگاه طبقاتی اصلاح طلبان و سرخط‌ترهایی که خودشان واضع این فرمول بوده‌اند، روشن نیست؛ پس این تحلیل‌ها را بگذارید کنار و با بلاغت مطمئن استالینیست‌ها در مورد ویتترین بدیل‌ها حرف بزنید: اصل قضیه اگر احمق بودن نباشد، قطعاً ارزان بودن است.

در محدودیت معنی دار مخاطب حرف‌هایی که درباره‌ی مخاطرات ذاتی جوایز بین‌المللی، فارغ از نفرات برنده‌شان، زده می شوند می بینیم به طور معکوس زمینه‌ی به اصطلاح اجتماعی شدن ناگهانی جریان‌هایی مانند گروه احدی بر اساس سازوکارهایی هرچه شبیه‌تر به آنچه دارودسته‌ی رجوی را به بوقچی نمره اول اپوزیسیون تبدیل کرده است، فراهم می آید و سرخط‌ترها هم هر جا که باشند، مردد یا مصمم، به بوی انقلاب اجتماعی خودشان را به میز شام می‌رسانند. این ادعای مقاله‌ی دعوت را تکرار می‌کنم که در زمینه‌ی مادی و ذهنی‌ای که با رویکردهای دولت ترامپ به احتمال بالا تقویت خواهد شد، اپوزیسیون نه فقط از حیث ترکیب پرسنلی بلکه به لحاظ مفهومی به فرقه‌ی رجوی تقلیل پیدا خواهد کرد. کسانی که این تقدیر را گذشته از تبعات حیثیتی جبران‌ناپذیر آن، به دلیل عواقب اجتماعی هولناکی که می‌تواند برای آینده‌ی ایران داشته باشد نمی‌پسندند، باید زودتر علیه این فرایند جبهه بگیرند. اینجا اجتماعی شدن فقط اسم آبرودارتر فالانژ شدن است؛ در وضعیتی که کل کشورهای غربی و همسایه‌های ریز و درشت ایران تمام‌قد از تحركات قومی و فرقه‌ای در کشور پشتیبانی مالی، جنگ‌افزایی و رسانه‌ای می‌کنند، اعتماد به سلامت نفس اعتصاب خودجوش کارگران فلان کارخانه با این توهم که جوهر اقتصادی و معیشتی بی‌سابقه‌ی مطالبات آنها خودبه‌خود ضامن مرزبندی با این جریان‌ها خواهد بود، یک خوش‌خیالی ایدئولوژیک مشکوک است. برنده‌ی حتمی این ماجراجویی‌ها پیشاپیش مشخص است و کسانی که با علم به این حقیقت همچنان بر طبل ایفای نقش اثباتی چپ‌ها برای عقب‌نماندن از راست‌ها می‌کوبند، شریک جرم همان اوباش خواهند بود. تحولی که

با هدف یا در بسترِ مهار و خلع سلاح ایران و نیروهای مقاومت در منطقه حتماً با بخشی از بدنه‌ی کارگری جامعه و با شعارهای اقتصادی ناب دست‌چپی صورت گیرد، فرصت عرض اندام را به شکل نوبتی از یک گونی از/تحدیه‌های کاغذی عظیم‌زاده می‌گیرد و به یک گونی از پیشمرگ‌های پیژامه‌پوش مهتدی می‌دهد تا هم حق سوسیالیسم به خاطر ایفای نقش مؤثرش در این برنامه ادا شده باشد و هم حق بقیه؛ اپوزیسیون بعد از کلی جستجو در بایگانی مصادیق تاریخی، به‌تازگی این گونی‌به‌گونی‌شدن جنون‌آمیز مشروعیت یک‌شبه‌ی نیروهای بدیل را *خصلت عموم‌خلفی جنبش* نامیده است.

به‌هرحال دوباره‌گفتن این نکته‌ی پُرگفته هم خالی از فایده نیست که هر براندازی یا تغییر حکومتی انقلاب نیست. انقلاب فراگردی است که آگاهی آن چنان روح خودآیین و خودگسترِ هگل، در خود آن مستقر است، ولو در دقیقه‌ای که سوژه‌ی کنشگر آن هنوز از این آگاهی عمل‌کننده در درون خویش بی‌اطلاع است؛ به عبارت دیگر، انقلاب از همان لحظه‌ی بسته‌شدنِ نطفه‌اش آگاهانه است، بی‌آن که خودآگاهانه باشد؛ آنچه اجتماعی می‌شود جدا از آنچه در همین حرکت آگاهی ضرورت دارد، اصلاً وجود ندارد. در این معنا، اجتماعی‌شدنِ ضرورتِ درون‌ماندگار خودِ مفهومی است که در حال تحقق یافتن است، نه چیزی عارض بر آن؛ آنجا که یک تصمیم سیاسی از بیرون می‌کوشد تا انقلاب را به‌صورت یک طرحِ ضربتی تعریف و اجرا کند، ذهنیتش را نیز همراه با سازوکار اجتماعی‌شدنش از همان بیرون جعل می‌کند؛ چون دشوار است فهماندنِ تفاوتِ این بیرون با «بیرون» لنین در چه باید کرد، آن هم به آدم‌های ساده‌لوحی که بیرون‌بودن رقت‌انگیز خود را یک امتیازِ خدادادی برای خویش می‌انگارند، درست به همین دلیل چپی مانند کمونیسم کارگری هم «اجتماعی‌شدن» اش را به‌صورت فرصتِ ایفای نقش در همین طرح‌های ضربتی تعریف می‌کند؛ شما هم در چنین شرایطی فوراً اجتماعی می‌شوید، مشروط به این شرطِ کافی که باور کنید آنچه جریان دارد انقلاب است و نه طرحِ ضربتی. همین بسندگی است که برای *سرخ‌طرها* هم وسوسه‌کننده است و آنان را نیز وامی‌دارد که فرصتِ گسترشِ نفوذ اجتماعی را سرانجام برای خودشان هم فراهم بینند و وجود عنصری از نارضایتی توده‌ای را مثلاً این‌طور تعبیر کنند که *آنچه می‌گذرد انقلابی است که فعلاً خودآگاهانه نیست، اما هرچه باشد مقدمه‌ی خودجوش یک انقلاب در آن مشهود است*؛ در این خودفربیی شایع یک حقیقت پایه‌ای مندرج در مفهوم انقلاب، به‌گونه‌ای فرصت‌طلبانه و از سرِ یک خودخواهی ماجراجویانه و هوسبازانه از قلم می‌افتد: خودجوشی یک واقعیتِ صرفاً عینی نیست، نه به این دلیل که یک سوژکتیویته‌ی بیش‌وکم آگاه بالآخره به‌نحوی در ایجاد آن نقشی داشته است؛ بلکه از آن‌رو که سوژه‌ای که آن را مقدمه‌ی خودجوش انقلاب تعریف می‌کند، با همین تعریف پیشاپیش در موضع فعلیتِ دقیقه‌ی غایی آن انقلاب قرار می‌گیرد؛ به‌همین دلیل مفهوم مسئولیت پدید می‌آید: اگر من وضعیتی را یک «خودجوشی» انقلابی بنامم، مسئولیتم درقبال آن فقط به دقیقه‌ی نتیجه‌ای که با کنشگری من و دیگران از بطن آن خودجوشی پدید

آمده است، محدود نمی‌ماند؛ مسئولیت از تعریف همان دقیقه‌ی خودجوشی آغاز می‌شود؛ فرق زمانمندی‌های دیدگاه بورژوازی و پرولتری به این پدیده نیز در همین است: در نگرش بورژوازی آنچه یک بالقوگی را به فعلیت تبدیل می‌کند، مجموعه‌ی رویدادهایی است که در زمانی که با هندسه‌ای خطی رو به جلو می‌رود رخ می‌دهند؛ و چون آن رویدادها حادث هستند، بدیل‌های گوناگونی برای نتیجه قابل تصور است. اما در پرولتاریا رابطه‌ی میان آن وضعیت اولیه و نتیجه از نوع ضرورت است، به این معنی که پس از حدوث نتیجه، این نتیجه با مقدمه‌ی خود کلیتی را برمی‌سازد که در آن خود مقدمه هم مشروط به نتیجه می‌شود، طوری که اگر آن نتیجه وجود نداشته باشد، مقدمه نیز از آغاز وجود نداشته است: در این دیدگاه نتیجه چیزی نیست جز وضع خودآگاهانه‌ی مقدمه، یا به عبارت دیگر برقراری یک رابطه‌ی این‌همانی که ناآگاهانه بودن پیشین آن، به صورت زمان تجربه می‌شد، یعنی چونان ظرفی که در آن یک ضرورت در فرایند تحقق می‌تواند به سان امر حادث نمودار شود؛ حادث تلقی شدن رویداد ناشی از آن است که سوژه خودش را چیزی بیرون از فرایند می‌انگارد؛ اگر او را عضو ذاتی فرایند در نظر بگیریم، دیگر نتیجه‌ی به دست آمده ضرورت مطلق داشته است؛ از این منظر، وقتی یک به اصطلاح/انقلاب خودجوش به جای سوسیالیسم مثلاً به فاشیسم می‌انجامد، سوژه فقط مسئول حواس جمع نبودن در برابر خطر فاشیسم یا عدم تعقیب رویکردهای درست برای مهار این خطر نیست، بلکه خودش بخشی از رویداد فاشیستی‌ای می‌شود که از مقدمه‌ای تماماً فاشیستی آغاز شده است؛ در این حالت او با مسئله‌ی حذف ناگهانی «زمان» از کل فرایند روبروست: اکنون او مسئول تعریف نکردن آن خودجوشی اولیه به عنوان یک فاشیسم نه بالقوه بلکه بالفعل است. پس از وقوع، یعنی در دقیقه‌ی فعلیت، دیگر هیچ چیزی جز آنچه اکنون فعلیت دارد، در گذشته بالقوه نبوده است. آنچه پیشاپیش به عنوان یک احتمال یا امکان دانسته می‌شود، از منظر کلیت فرجامین عین ضرورت است؛ من در نوشته‌های گذشته اشاره کرده بودم که اطلاق الگوی نسبت بالقوگی و فعلیت به رابطه‌ی میان خودجوشی و انقلاب نیازمند فهم این نکته‌ی کلیدی است که این رابطه پیش از ورود عامل زمان در آن تحقق یافته است؛ این فقط زمانمند بودن سوژه است که باعث می‌شود یک این‌همانی به صورت تضاد میان قوه و فعل، علت و معلول، سوژه و ابژه، و یا هر دوتایی منطقی دیگر درآید؛ خطا، تصادف، یا انحراف از «مسیر اصلی» هم محصول و همانی همین جدایی ناشی از زمانمندی است: اگر یک «بالقوگی انقلابی» به فعلیت انقلاب نینجامد، عادت است که آن را به خطای رهبری آن یا انحراف انقلاب از «مسیر اصلی» نسبت می‌دهند؛ شما خرواری از این تحلیل‌ها را تحت عنوان/انحراف قیام/اصیل توده‌ها در بررسی انقلاب ۵۷ از سوی چپ‌ها خوانده‌اید و نمی‌توانید منکر شباهتی شوید که با تحلیل‌های منشوبکی و ضدلنینیستی‌ای دارند که پیروزی بلشویک‌ها در اکتبر را انحراف انقلاب اصیل فوریه می‌دانستند؛ اما مهم‌تر از این جرزنی‌های کائوتسکیستی در تحلیل انقلاب‌های پیروزمندی که نتایج و حکومت برآمده از آنها باب میل تحلیلگر نبوده‌اند، نسخه‌ی وارون داستان است؛ مثلاً حتماً آن تحلیل‌هایی را هم خوانده‌اید که در چندسال گذشته در تفاسیر مفسران

دست‌راستی، اعم از نفوکان و لیبرال، و رسانه‌های جریان اصلی و سپس به‌دنبال و به‌تقلید از آنها خیل تفسیرگران ظاهراً مارکسیست ایران و جهان، درباره‌ی «انحراف قیام حق‌طلبانه‌ی مردم سوریه و لیبی از مسیر اصلی/ش» به‌وفور یافت می‌شوند؛ من می‌توانم از همین‌حالا اراجیف مارکسیست‌های ایرانی‌ای را تجسم کنم که امروز دهن‌دار و پُر اشتها به درون دیگ پخت‌وپز طرح‌های ضربتی شیرجه می‌زنند و فردا هنگام تحلیل چرایی فروپاشی جامعه‌ی ایران دوباره آش و کاسه می‌آورند که: *انقلاب از مسیر خود منحرف شد و ...* بقیه‌ی ماجرا. برای ما که مشروط به قوانین فیزیکی حاکم بر زمان و مکانی هستیم که پیشاپیش ساختار مقوله‌بندی حسانیت و فهم ما را شکل داده‌اند، درک این‌که چگونه خود فعلیت است که بالقوگی را تعیین می‌کند، دشوار است. پس بگذارید به این موضوع از منظر یک مثال حقوقی نگاه کنیم.

وقتی بر اساس اشتباه در تعیین خط‌مشی یک جریان سیاسی در بزنگاهی تاریخی، فرصتی از دست می‌رود یا روند اوضاع به‌زیان جامعه برمی‌گردد، رهبری آن جریان گاه از سوی خود جریان و گاه از سوی دیگران و معمولاً آیندگان، بابت خطای تحلیلی‌اش مؤاخذه و تخطئه می‌شود؛ برای نمونه سیاست حزب توده در جریان مقابله با کودتای ۲۸ مرداد را در نظر بگیرید و خواهش می‌کنم فعلاً در این مَثَل مناقشه نکنید. این‌جور وقت‌ها رهبری سازمان را «مسئول» اتفاقات بدی می‌دانند که بر گروه و بلکه بر کلیت جامعه گذشته است: ضربه به سازمان افسران و اعدام بخشی از اعضای آن، انهدام تشکیلات داخل کشور، چیرگی عمومی خفقان و سرکوب، و بازگشت فضای سیاسی و اجتماعی جامعه مثلاً به شرایط بیست سال پیش از آن. در چنین حالتی واژه‌ی «مسئولیت» با بار حقوقی خود، امتداد زمانی لازم میان یک بالقوگی، یعنی یک خیزش خودجوش سراسری، و فعلیت یک انقلاب پیروزمند اجتماعی یا یک کودتای خشونت‌آمیز را برای ما عینیتی محسوس می‌بخشد، به‌این ترتیب که گویا روند امور می‌توانست به جای کودتا به انقلاب یا چیزی از این دست بینجامد، اما به‌دلیل فلان خطا یا انحراف از مسیر اصلی چنین نشد. به‌عبارت‌دیگر معناداربودن و بی‌ربط‌نبودن طرح مفهوم مسئولیت و کیفر ملازم با از‌عهده‌برنیامدن آن لازم و ملزوم درج پیشین زمانمندی مورد‌بحث در مقولات شکل‌دهنده به فاهمه‌ی عموم، به آن شعور عام مورد‌نظر گرامشی، است. جامعه‌ای به عقب بازگشته است و تعدادی به اعدام و تعدادی هم به زندان‌های بلندمدت محکوم شده‌اند و درکل دستاوردهای یک دوره مبارزه‌ی اجتماعی از دست رفته است و درنتیجه گویا باید دوباره از اول شروع کرد، آرام‌آرام مشغول بازیابی از دست‌رفته‌ها شد، و لابد شرط اولیه‌ی این فرایند هم توبیخ و تعویض رهبری گروه و درس گرفتن از اشتباهات گذشته و از این‌جور چیزهاست. بسیار خوب، من با این شیوه‌ی عینیت‌بخشی به مسئولیت از طریق یک‌جور مجازات یا شاید انتقاد از خود مشکلی ندارم، چون ظاهراً چاره‌ای جز این برای پرورش زمانمند و مبتنی بر آزمون و خطای سوبژکتیویته‌ای که مرکز آن را انسان جایز‌الخطا تشکیل می‌دهد، وجود ندارد، و راستش در برخورد خود من با بخشی از گذشته‌ام هم مصداق دارد. اما بیا بید حالت دیگری را

فرض کنیم که در آن سیر منطقی امور همین است، اما نتیجه کمی خسارت‌بارتر است: اگر یک به‌اصطلاح *خطای تحلیلی* از سوی همان رهبری منجر به استقرار نازیسم در آلمان، یا — مثال ملموس‌تر — ایجاد وضعیتی مانند امروز لیبی شود، معنای دقیق *مسئولیت* آن رهبری در قبال نتایج تصمیمات و برآوردهای نادرستش چیست؟ آیا باز برای عینیت‌بخشی به مسئولیت باید کمیته‌ی مرکزی سازمان فراخوان پلنوم گسترده بدهد، انتقاد از خود کند، رهبری را به مؤاخذه بکشد و مجازاتی چون کاهش مرتبه یا دست‌بالا اخراج سازمانی برای او در نظر بگیرد و بعد بنشیند به درس‌گرفتن *از اشتباهات گذشته* به نیت جبران مافات؟! اینها واقعاً یعنی چه؟ در این حالت صحبت از *مسئولیت* فلان کس در پیدایش وضعیت، خنده‌دار است؛ حتا اجرای سنگین‌ترین مجازات هم برای آن مسئول خنده‌دار است؛ و ناگهان متوجه می‌شویم در موقعیتی هستیم که «خطا» و «اشتباه» و «انحراف» اصلاً معنی و مفهومی ندارند که فرضاً بتوان برایشان تنبیه یا تصحیحی تدبیر کرد؛ در این مورد امکان ندارد «خطا»یی رخ داده باشد؛ رهبری سازمان *خطا* نکرده است، بلکه خودش از همان آغاز بخشی از فاشیسم یا بربریت بالفعل کنونی بوده است. اینجا چه محکی برای تمایز گذاشتن میان کلیشه‌ی «بازیابی از دست‌رفته‌ها پس از اصلاح ذهنیت اولیه» و جنونی که خود آن ذهنیت اولیه را پدید آورده است وجود دارد؟ چه بالقوگی‌ای صرفاً به سبب یک *برآورد/اشتباه* می‌تواند به فعلیت چنین فاجعه‌ای بینجامد؟ و چه حجمی از وقاحت لازم است تا کسی به خودش اجازه‌ی صدور این حکم را بدهد که یک روند در *ذات خود مثبت*، از جایی به بعد از مجرای اصلی‌اش منحرف شد و کار به اینجا کشید؟ اکنون شما دیگر اجازه ندارید روند اوضاع را «در زمان» نگاه کنید؛ تمام آنچه روی داده است، در یک لحظه بوده و آن هم لحظه‌ی انتخاب شماسه؛ فروپاشی بالکان فقط یکی از بدیل‌های ممکن برای تحولات پس از یوگسلاوی نبود؛ وقتی آن فاجعه واقع شد، دیگر کسی معنای هدف‌گذاری اولیه‌ی فلان نیروی نیک‌اندیش برای *یک/افق* بدیل دیگر هنگام ورود به همان ماجراجویی‌ها را نمی‌فهمید؛ در چنین تکینه‌های دلالت‌ناپذیری موضوع برد و باخت در یک *مقامه‌ی سیاسی* مطرح نیست که بشود با این بهانه یا تشخیص منطقی که «فلان بازیگر برگ غلطی را رو کرد» *اشکال* کار را یافت. احتمالاً دیگر موضوعیت ندارد؛ و هیچ‌جا هم نه، این جور جاها حتا یک سوسیالیست یا فرویدی موضع‌دار در برابر نیچه هم می‌تواند همدلی کند با این متلک نیچه‌ای به آدم‌هایی که افسوس می‌خورند که از *بداقبالی* آنها آن روز لعنتی به‌جای *جفت‌شش‌شش‌ویش* آمد: *عنکبوت* غایت‌باف عقل تنها زمانی که در *تار تنیده‌ی خود* گرفتار شود می‌فهمد که به‌دلیل بی‌ایمانی خود او، از همان لحظه‌ی ریختن تاس‌ها *شش‌ویش* در فوران بوده است. وقتی *تروما* حادث می‌شود، *زمانندی* ساختارها به تعلیق درمی‌آید، به این معنی که امر واقع *یگانه* تقدیر بی‌واسطه‌ی انتخاب اولیه خواهد بود؛ متوجه باشید که در این حالت آن دیگر بدیل‌های *در آغاز محتمل*، *عطف* به گذشته، *از همان آغاز* ناموجود می‌شوند: *تروما* شکست یک پروژه‌ی *مقدماتی* — ذاتاً مثبت یا حتا خنثا — نیست، بلکه وقوع آن معنای پیشین هر ابژه‌ی میلی را از بین می‌برد؛ از این جهت *تروما* چیزی نیست جز *باز تجربه‌ی همان* ابژه‌ی اولیه‌ی میل، این بار

به صورت یک فاجعه؛ دیگر نمی توان فاجعه از-کار-درآمدن ابژه را پیامد خطای ارزیابی اولیه ی شما دانست، چون فعلیت خود تجربه ی تروماتیک کنونی تان است که از آن یک /از/ آغاز فاجعه می سازد.

حالا به حمید تقوایی نگاه کنید³ که با شبکه ی ماهواره ای خودش مصاحبه می کند و پس از تضمین این که کمونیسم تحت رهبری او به دنبال صدور انقلاب و دخالت در کشورهای دیگر نیست و خودش سال هاست که با حکومت دینی جنگیده و از بیخ با هر نوع برنامه ی هسته ای و موشکی مخالف است و اصولاً وجود زندان و بازداشت سیاسی را در شأن انسانیت نمی داند و برای حفظ حکومت پیشنهادی اش هم به جای این جور ابزارها اتکایش به شفافیت اطلاعاتی حاصل از عملکرد آزادانه ی رسانه های بین المللی در کشور و نیز شعور مردم آزادی خواه جهان در تشخیص حق و باطل است، می گوید حرکت های توده ای اخیر به دلیل شعارها و مطالبات معیشتی و زمینه ی اجتماعی پیدایش شان «ذاتاً چپ» هستند و به همین دلیل حزب او هم طبق معمول رهبر بالقوه ی آنهاست و رادیکالیسم این حزب و رادیکالیسم خودجوش اعتراضات چنان هماهنگ و هم گویا هستند که به رغم همه ی چیزهایی که در چند ماه گذشته دیده ایم و شنیده ایم، حتا احتمال دست بالا گرفتن سلطنت طلبان هم با توجه به برآوردهای او از درون ذات بودن غایت سوسیالیسم در خواسته های کنونی مردم، تقریباً صفر است؛ حواستان به توحش افسارگسیخته ی این جور حرف ها باشد؛ اعتماد امثال این شخص به قابلیت ها و ظرفیت های ذاتی روند موجود با تصور آنها از سازوکار بیمه شده ی اجتماعی شدن شان در تناظر است. مطمئن ها پس از وقوع هم نخواهند فهمید، و حتماً دوباره به دنبال تحلیل علل انحراف امور از مجرای اولیه اش خواهند رفت: "آمریکا از سلطنت طلبان و قومگراها و دارودسته های تبه کار دفاع کرد و «انقلاب اصیل مردم» را به انحطاط کشاند"؛ در وقوع چنان وضعیتی آنها و قومگراها یک موجودیت را تشکیل می دهند و بنابراین بهتر است دهانشان قبل از ایجاد شرایطی بسته شود که در آن کشف «مسئولیت» و «خطا»یی که این جماعت با بی شرمی و پررویی همیشگی شان به کسی جز خودشان نسبت خواهند داد، دیگر معنای عینی و کارکرد جبرانی ای نخواهد داشت. چه فاجعه ای و با چه ابعادی باید روی دهد تا آنان باور کنند که از همان آغاز انقلابی در کار نبوده و هدف همان «مهار ایران» و «خلع سلاح مقاومت» به هر قیمت ممکن، ولو اجتماعی شدن ضربتی کمونیست ها بوده است؟ کمونیسمی که خودش داوطلبانه این اهداف را در برنامه ی فوری خود می گنجاند، اصلاً چه دلیلی دارد در چنان عملیاتی به زور هم که شده اجتماعی نشود؟ وانگهی، آیا کسی شکی در این قاعده ی تجربه شده دارد که وقتی جامعه ای وجود نداشته باشد، هر نیرویی در دایره ای به شعاع بُرد تفنگش اجتماعی است؟

با در نظر گرفتن این روحیه ی عمومی اپوزیسیون که چپ و راستش با جنونی مشابه و بی سابقه در سراسر تاریخ بشریت، خواهان خلع سلاح کامل مردم خود در برابر وحشی ترین دشمنان آنها و تسلیم یکسره ی

³ <http://wpiranfa.com/?p=10440>

اهرم‌های مقاومت منطقه‌ای به‌عنوان تروریست به دادگاه‌های بین‌المللی‌اند، تنها نتیجه‌ی حاصل از /تغیاب سوسیالیستی این حضرات جان‌گرفتن دوباره‌ی خیالات خطرناکی خواهد بود که در دو دهه‌ی گذشته، آنچه پیاده‌سازی آنها در قالب نقشه‌هایی از نوع خاورمیانه‌ی جدید را عقیم گذاشت، فقط ایستادگی ایران و نیروهای مقاومت بود. فراموش نکنید که حتا روسیه نیز، آن‌هم پس از تماشای تجربه‌ی عراق و لیبی، سال‌ها بعد از بسیج قوای بی‌درنگ ایران برای حفظ اسد در دمشق، وارد سوریه شد؛ بدون وجود مقاومت، اسرائیلی که تنها با زور حزب‌الله از جنوب لبنان فراری داده شد، مهار خود را برای هر ماجراجویی‌ای، چه مثل همیشه در بیروت، چه دوباره در اربیل و چه این‌بار در مریوان، گشوده خواهد یافت؛ در نبود مقاومت، هیچ نیروی واقعی‌ای برای درهم‌شکستن قدرت داعش و عقب‌راندن پشتیبانان منطقه‌ای‌اش در کشورهای مختلف وجود نخواهد داشت؛ امثال حمید تقوایی و دخترخاله‌هایش که به ظرفیت‌های سوسیالیستی مطالبات اقتصادی اعتراضات خودجوش مردم ایمان دارند و رهبری خودشان بر این اتفاقات را علت کافی فعلیت‌یافتن این بالقوگی امیدبخش می‌دانند، نه پیش از وقوع به این واقعیت‌ها فکر می‌کنند و نه پس از وقوع آدم‌چنان میدان‌هایی هستند. او صرفاً چکیده‌ی سرشت‌نمای کلیت اپوزیسیون چپی است که امروز متحدتر از دیروز، سعی می‌کند انگشت‌گذاشتن روی این نکات را با زدن برچسب میهن‌پرستی و ملی‌اسلامیسم و توده‌ایسم و ... از میدان به در کند؛ وقتی شهوت و بی‌خردی متحد می‌شوند، لابد این دغدغه‌ها هم مصداق پان‌ایرانیسم و شووینیسم پرسی می‌شوند و قوم‌پرستی کریه کل اپوزیسیون مثلاً از شیطنت‌های بارزانی در غائله‌ی همه‌پرسی شمال عراق، نمودی از انترناسیونالیسم مارکسیستی. شووینیسم آن ذهنیتی است که یک واقعیت تاریخی را تبدیل به اصلی مقدس و فراتاریخی می‌کند، چه در ارتقای نامشروع جایگاه سیاست‌خاص، مشروط و موردی‌لنین در حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به مرتبه‌ی یک اصل عمومی مارکسیستی، و چه در تقدیس خودجوشی به‌عنوان مقدمه‌ی مابعدالطبیعی انقلاب؛ به‌رحال اگر ترس حیثیتی از آنگ میهن‌پرستی، چکمه‌بوسی، چماقداری، توده‌ایسم و دیگر اقلام مرسوم این‌جور وقت‌ها بابت تأکید بر اهمیت راهبردی واقعیت ژئوپلیتیکی ایران و نقش مقاومت برای موجودیت کل منطقه، نتیجه‌اش انهدام کامل یک جامعه‌ی بزرگ انسانی و یا در بهترین حالت تجزیه‌ی دوسه کشور به چند دوجین‌الغستان و جیمستان نقلی است که تنها کارکرد قابل‌تصورشان در نظام جهانی، میزبانی مفتی و دائمی با لباس‌های مسخره‌ی محلی از نیروهای واکنش سریع ناتو است، میهن‌پرست‌بودن به انترناسیونالیست‌بودن و مدافع حقوق خلق‌ها بودن صددرصد شرف دارد؛ پس به‌عنوان یک میهن‌پرست چماقدار دوباره تکرار می‌کنم که خلع‌سلاح و تضعیف سیاسی، اجتماعی و نظامی نیروهای مقاومت، سقوط آزاد به اعماق مصیبت است. تمام مؤلفه‌های اپوزیسیون، اعم از چپ و راست، هم‌اکنون بخشی از عوامل اجرایی این نمایشند؛ به اختلافات و دعوای ظاهری‌شان اعتنا نکنید، خاصه آن‌که امروز وحدت ذاتی آنها نمایان‌تر از آن است که برای کشف آن به‌همان اندک موشکافی

گذشته هم نیازی باشد^۴. این نقشه مدت‌هاست که ترسیم شده و بازیگرانش نیز پیشاپیش تعیین شده‌اند؛ ابعاد نیروی مادی و ذهنی بدیل آن، به‌جز مصادیق پیش‌گفته، در حال حاضر کمتر از صفر است. نارضایتی‌های اقتصادی‌ای که احتمالاً با تشدید تحریم‌ها تقویت خواهند شد بدیل بالقوه‌ی وضعیتی که با پیاده‌سازی آن نقشه به‌وجود خواهد آمد نیستند، فقط زمینه‌ی مادی لازم برای اجرای آن را به‌شکلی هدفمند و برنامه‌ریزی‌شده فراهم می‌کنند. این آشکارتر از آن است که درباره‌اش دچار اشتباه شویم و آن‌که این واقعیت چندبار آزموده را نمی‌بینند، نمی‌خواهد ببینند. چاره‌ی لیبرالیسم مسلط بر اقتصاد ایران هر چه باشد، پیوستن به اعتراض‌هایی که این لیبرالیسم را از موضع ترامپ و با اهدافی به‌مراتب خطرناک‌تر می‌زنند نیست؛ در شرایط موجود، مهار این لیبرالیسم با درکی بیرون از چارچوب مفهومی مقاومت و گیرم با کاربرد قالبی و آیینی پرسشگان و واژگان مارکسیستی، نه فقط منحرفانه بلکه ناممکن است.

* * *

عذر مرا بابت این وقفه‌ی دوباره در انجام کار معهود بپذیرید؛ گسترش غیرمنتظره‌ی حجم و حوزه‌ی بحث به تعویقی انجامید که نمی‌شد طرح موضوعات جاری را به پایان آن موکول کرد؛ از همه‌ی رفقای که با ملاحظاتی توافق دارند که این وقفه‌ها را چندباری ایجاب کردند، این انتظاری بجاست که در برابر این تشویق عمومی زیر پرچم سوسیالیسم به تحمیل جبران‌ناپذیرترین عقب‌گردها به منطقه، آن‌چنان چیزی که مسئولیت‌پذیری بعدی درقبال آن دیگر هیچ معنایی نداشته باشد، سکوت نکنند. هر درجه از تأثیرگذاری در محیط‌هایی که احتمال سرایت سریع تحولاتِ خطیر پیش‌رو در آنها می‌رود، این چشمداشت را مضاعف می‌کند؛ استعداد دانشگاه برای پیوستن کورکورانه به چنین ماجراجویی‌هایی حیرت‌انگیز، و یکسره ناقض آن ادعای پُرگفته و پُرشنیده است که این نهاد کشتگاه افکار عالی جامعه است. چه در دانشگاه، چه در کارخانه، و چه در هر محیط دیگری، اکنون بیش از همیشه تعریف شخصیت دیگری از حاملان راستین آن پرچم ضرورت دارد؛ کاری لازم است تا صدایی بالاتر از آنچه اپوزیسیون تک‌صدای ایران در فصل شهوت تکثیرنوع حیوانی خود تولید می‌کند، در گوش جامعه طنین بیندازد.

خرداد ۱۳۹۷

^۴ <http://hekmatist.org/> اطلاعیه-۷۱۲۱/ه-نشست-مشترک-سازمان-کردستان-حزب-کمونیست-ایران-کومله-و-کمیته-کردستان-حزب-حکمتیست.html, <https://www.youtube.com/watch?reload=9&v=3m1qMHsvMc4>, <https://www.youtube.com/watch?v=6ziEPjL4150>, <http://www.rahekaregar.com/elamiye/2018/02/03/2beyaniyah.htm>, <http://www.rahekaregar.com/elamiye/2018/02/26/biyaniy.htm>